



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و هشتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش چهارم

گفت زاهد: نه، سزای آن نشاف
کو خورد مالِ یتیمان از گزاف

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۸

نشاف: جنون، دیوانگی
زاهد گفت: نه، چنین نیست (من تو را گول نزدم، حتی به تو گفتم اگر فکر می کنی خوردن دانه همانیدگی ها
ضروری است؛ باز هم بهتر است، پرهیز کنی)، بلکه آن سزای من ذهنی دیوانه و سبک مغزی است که مال
یتیمان را به ناحق و بیهوده بخورد یعنی با چیزهای این جهانی همانیده شود.

بعد از آن نوحه گری آغاز کرد
که فخ و صیاد لرزان شد ز درد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۹

سپس آن مرغ، وقتی متوجه شد که دیگر ملامت دیگران هیچ فایده‌ای ندارد و باید از ذهنش خارج شود چنان به گریه و فغان پرداخت، یعنی با صداقت کامل فضاگشایی کرد که دام و صیاد یعنی تمام جهان از درد لرزان شدند و همانیدگی‌ها دیگر نتوانستند در مقابل او مقاومت کنند؛ بنابراین مرکزش عدم شد.

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

مرغ از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به درگاه خدا رو کرده و می گفت: از تناقضات درونی‌ام، از آن چیزهایی که با آنها همانیده شده‌ام و هر کدام مرا به سمتی می کشند، کمرم شکست. خداوند، بیا با فضاگشایی‌ام، بر سرم، یعنی به قسمت بی‌فرم و عدم من، دستِ لطف، رحمت و نوازشت را بکش.

زیر دست تو سرم را راحتی ست
دست تو در شُکربخشی آیتی ست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

سرم زیر دست تو احساس آرامش می کند، یعنی وقتی به تو وصل هستم در مرکزم اغتشاش، اضطراب و تناقض ندارم.

وقتی تو مرا نوازش می کنی و مرکزِ عدم می شود شاکر شده، چشمان دلم باز می شود؛ چراکه دست تو در بخشیدن نعمت و شکر باره شدن من معجزه گر است.

سایه خود از سر من برمدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲)

خداوندا، سایه لطف و عنایت خود را از سر من برمدار، من بی قرار زنده شدن به تو و رهایی از تله من ذهنی هستم. [اگر می خواهید خداوند سایه خود را همیشه بر سر شما بیندازد باید همیشه مرکزتان را عدم نگه دارید.]

خواب ها بیزار شد از چشم من
در غمت، ای رشک سرو و یاسمن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۳

ای خدایی که از زیبایی مورد حسادت سرو و یاسمن هستی، در غم زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت تو، خواب‌ها از چشم من بیزار شد، یعنی من لحظه به لحظه با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده، دیگر به خواب ذهن و همانیدگی‌ها نمی‌روم و در رسیدن به تو بیقرارم و این بیقراری و انتظار ذهنی نیست، بلکه از شدت فضاگشایی است.

گر نی‌ام لایق، چه باشد گر دمی
ناسزایی را بررسی در غمی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۴

اگر در من ذهنی لایق لطف و عنایت تو نیستی، چه می‌شود که برای لحظه‌ای هم که شده احوال آدم نالایق غم‌دیده‌ای مثل مرا بررسی؟ [انسان در من ذهنی نباید فکر کند لایق زنده شدن به خدا نیست. این یکی از موانع ذهنی در راه زنده شدن به خداست.]

مَرِ عدم را خود چه استحقاق بود
که برو لطف چنین درها گشود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۵

انسانی که عدم بود و اصلاً وجود نداشت چه قابلیت و شایستگی داشت که لطف تو درها را اینگونه به رویش باز کرد؟ یعنی اگر شایستگی و سزاوار بودن شرط دریافت لطف باشد، انسانی که هنوز پدید نیامده بود چه قابلیت داشت که به او لطف کرده او را به جهان وجود آوردی، سپس او را از خواب ذهن و همانیدگی بیدار می‌کنی، درست است که انسان در من ذهنی ناسزا ست ولی از نظر اینکه از جنس خدا بوده امتداد اوست سزاوار و شایسته زنده شدن به زندگی است.

خاک گرگین را گرم آسیب کرد
ده گهر از نور حس در جیب کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۶

گرگین: کسی که مبتلا به بیماری کچلی است. خاک گرگین: کنایه از خاک حقیر و بی حاصل است. لطف و گرم تو با خاک حقیر و بی حاصل برخورد کرد و با ترکیب کردن آنها بدن انسان، از مواد شیمیایی درست شده را خلق نمود و ده گوهر از نور حس یعنی پنج حس ظاهری و پنج حس پنهان (که وقتی انسان به هشیاری حضور زنده شود از آنها استفاده می کند و با ذهن نمی شود درک کرد) را در گریبان خاک، در وجود انسان نهاد.

پنج حس ظاهر و پنج نهان
که بشر شد نطفه مرده از آن

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۷

نطفه مُرده به برکت پنج حسّ ظاهری و پنج حسّ باطنی تبدیل به انسان می‌شود. [درواقع هشیاری از نطفه‌ای بی‌مقدار، جسم بشر را می‌تند و سپس من‌ذهنی را می‌سازد.]

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۳۷
 «... أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا.»
 «... آیا بر آن کس که تو را از خاک و سپس از نطفه بیافرید و مردی راست بالا کرد، کافر شده‌ای؟»
 یعنی اینکه ما به صورت هشیاری، امتداد خدا، خودمان را می‌بافیم و بعداً من‌ذهنی درست می‌کنیم، می‌توانیم به او کافر شویم و چیزی که ساخته‌ایم را در مرکزمان بگذاریم؟

قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۱۹
 «مَنْ نُطْفَهُ فَخَلَقَهُ فَقَدَرَهُ.»
 «از نطفه‌ای آفرید و به اندازه پدید آورد.»
 [هشیاری اجزای انسان را بسیار متناسب می‌سازد ولی من‌ذهنی در مرکز ما کاملاً بی‌تناسب و بی‌جاست.]

توبه، بی توفیقت ای نور بلند
چیست جز بر ریشِ توبه ریشخند؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۸

ای زندگی، ای نورِ عالی مرتبه، «توبه» بدون توفیق و کمک تو چیزی بجز مسخره کردن توبه نیست. [توبه، پدیده‌ای ست که بموجب آن انسان از من‌ذهنی به هشیاری حضور بر می‌گردد در غیر اینصورت، حرکت انسان از یک موضع یا موقعیت ذهنی به یک حالت دیگر در ذهن است. توبه این نیست که شما این باور را بیاندازید و به جای آن، یک باور دیگر را بگذارید بلکه توبه واقعی این است که به طور کلی من‌ذهنی را ترک کرده و فضا را باز کنید.]

سبَلتان توبه یک یک بر گنی
توبه سایه‌ست و تو ماهِ روشنی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۹

اگر فرضاً کسی بدون توفیق تو، بدون فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزش و با من ذهنی توبه کند، سبیل توبه‌اش را یکی یکی می‌کنی یعنی او را به درد می‌اندازی؛ توبه همچون سایه است و تو ماه تابان؛ یعنی این ماه، خداوند است که اصل کار بوده، روشنایی می‌اندازد و سایه، انسان باید تابع او باشد یعنی توبه بدون عدم کردن مرکز و وصل شدن مجدد به زندگی معنا ندارد.

ای ز تو ویران دکان و منزل
چون ننالم؟ چون بيفشاری دلم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۰

خداوندا، ای که دکان من ذهنی، چیدمان و پارک همانیدگی‌هایم را ویران کرده و خودت را در مرکز قرار می‌دهی، چرا وقتی که دلم را می‌فشاری و من به درد می‌افتم ناله سر ندهم؟ یعنی چگونه ممکن است در اطراف اتفاقات فضاگشایی نکنم وقتی که به علت فضا‌بندی و جدا شدن از تو به درد افتادم.

چون گریزم؟ زآنکه بی تو زنده نیست
بی خداوندیت بود بنده نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۱

خداوندا: چگونه به غیر تو، به جسم‌ها و همانیدگی‌ها، پناه ببرم و آن‌ها را در مرکز قرار دهم؟ در حالی که بدون وجود تو زنده‌ای وجود ندارد و اگر تو در مرکز انسانی نباشی او در من ذهنی مرده است. بدون مقام خداوندی تو، بنده‌ای وجود ندارد، یعنی اگر تو آشکارا در مرکز انسان نباشی او نمی‌تواند بندگی تو را کند.

جان من بستان، تو ای جان را اصول
زآنکه بی تو گشته‌ام از جان ملول

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۲

ملول: افسرده، اندوهگین
ای خداوندی که اصل و ریشه همه جانها هستی، جان منِ ذهنی من را بگیر زیرا وقتی تو در مرکز نیستی من از
جانم خسته و ملول می‌شوم.

عاشقم من بر فن دیوانگی
سیرم از فرهنگی و فرزانی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۳
من عاشق هنر دیوانگی یعنی فکر و عمل برحسب مرکز عدم هستم و از اینکه فرهیخته باشم یعنی مطابق اصول
منِ ذهنی، خردمند، دانشمند و اندیشور باشم، سیر شده‌ام.

چون بدرّ شرم، گویم راز فاش
چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۴

زَحیر: ناله

ارتعاش: لرزش، در اینجا به معنی پریشانی و اضطراب است.

وقتی که دیوانگی یعنی فکر و عمل با مرکز عدم و خاموش کردن عقل من ذهنی، پرده شرم و محدودیت همانیدگی‌ها را پاره کند، راز را آشکارا فاش می‌کنم. تا کی من باید این صبر بر دردهای من ذهنی، ناله و پریشانی را تحمل کنم؟ دیگر می‌خواهم دردها و تلاش‌های اضطراب آور من ذهنی را رها کرده با فضاگشایی به خدا زنده شوم.

در حیا پنهان شدم همچون سجاف
ناگهان بجهم ازین زیر لحاف

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۵

سجاف: پرده‌ای که بر در آویزان کنند.

همانطور که پشت پرده پنهان می‌شوند؛ من نیز در شرم و حیای بدلی من ذهنی پنهان شده و این حیای بدلی و ترس از قضاوت مردم برایم تبدیل به پرده‌ای شده که زندگی را نمی‌بینم، پس با فضاگشایی‌های مکرر از زیر لحاف من ذهنی می‌پریم و ناگهان به افشای اسرار می‌پردازم.

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای دوستان همراه، خداوند راهها را بسته است، هیچکدام از الگوهای همانیده شده و شرطی شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رساند. ما به صورت من ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، چگونه می‌خواهیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم؟

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

آهوی لنگ من‌ذهنی، در پنجهٔ شیرِ نرِ خونخواره یعنی خداوند، جز تسلیم، رضا و فضا‌گشایی چارهٔ دیگری دارد؟
[تسلیم و رَضا سبب تبدیل ما از من‌ذهنی به جنسیت اصلی یعنی خدائیت مان می‌شود.]

با تشکر فاطمه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۶ گنج حضور، بخش پنجم

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب
روحها را می کند بی خورد و خواب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

خداوند مانند آفتاب نه می خوابد و نه می خورد. هشیاری انسان را نیز از خوردن و خوابیدن باز می دارد. [در اینجا منظور از نخوردن و خوابیدن هشیاری باز شدن فضای درون، خوردن غذای نور و شادی به جای غذای همانیدگی ها و نرفتن به خواب همانیدگی هاست.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵
«...لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

« [در ذهن همانیده] نه خواب سبک او را فرا می گیرد و نه خواب سنگین [و طولانی]. »

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

«...وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ...»

«و می خوراند و به طعامش نیاز نیست [به همانیدگی‌ها نیازی ندارد و ما نیز به عنوان امتداد او از همانیدگی‌ها بی‌نیاز هستیم]....»

که بیا من باشی یا همخوی من
تا بینی در تجلی روی من

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

می‌گوید: بیا با فضاگشایی به من تبدیل شو و اگر کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی‌مرگی، ابدیت و بی‌نهایت من است، درآی؛ تا در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان کنم. آنگاه که به من تبدیل شدی می‌توانی روی مرا بینی.

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟
خاک بودی طالبِ احیا شدی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

اگر روی مرا ندیده‌ای، پس چطور اینچنین شیدا شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل خاک بودی ولی با
فضاگشایی در اطراف اتفاقات و تسلیم خواهانِ زنده شدن به خدا و هشیاری حضور شدی؛ بنابراین روی مرا
دیده‌ای.

گر ز بی‌سویت نداده ست او علف
چشمِ جانت چون بمانده ست آن طرف؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۱

اگر خداوند از لامکان، از عدم (جایی که همانیدگی‌ها به ما جهت نمی‌دهند) به تو غذا نداده است، پس چرا چشمِ
جانت بدان طرف دوخته شده، با فضاگشایی از زندگی غذا می‌گیری و از همانیدگی‌ها و تأیید و توجه این جهان
زندگی نمی‌خواهی؟

گُربه بر سوراخ زان شد مُعْتَكِف
که از آن سوراخ او شد مُعْتَلَف

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۲

مُعْتَكِف: گوشه نشین، در اینجا به معنی در کمین نشسته.
مُعْتَلَف: علف خورنده، در اینجا فقط به معنی خورنده است.
به عنوان مثال، گربه از آن‌رو کنار دیوار می‌نشیند و به سوراخِ موش نگاه می‌کند که از آن طرف غذایی به او
رسیده و آن را خورده است.

گرَبهٔ دیگر همی گردد به بام
کز شکارِ مرغ یابید او طعام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۳

و گرَبهٔ دیگری که روی پشت بام پرنده‌ای شکار کرده باشد دائماً روی پشت بام گشت می‌زند و گمان می‌کند که دوباره از همانجا غذایی به دست می‌آورد. [مولانا مثال می‌زند، یکی دنبال گرفتن پرنده است، یکی دیگر دنبال گرفتن موش، که موش نماد ذهن است، و پرنده نماد هشیاری حضور.]

آن یکی را قبله شد جُولا هگی
و آن یکی حارس برای جامگی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۴

جُولا هگی: بافندگی، نساجی
جامگی: مقرری و مستمری که به سپاهیان و خادمان دهند.
مثال دیگر، یکی به حرفه بافندگی من‌ذهنی، و فکرها و دردهایش، سخت علاقه‌مند می‌شود و آنها را در قبله و مرکز خود قرار می‌دهد و شخص دیگر حقوق و مستمری خود را از نگهبانی هشیاری و مرکز عدم خود بدست می‌آورد.

وآن یکی بیکار و رو در لامکان
که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۵

و آن دیگری ظاهراً بیکار است، در حالی که روی به عالم لامکان کرده‌است یعنی مرتب فضاگشایی کرده و کارِ من‌ذهنی و بی‌مزد را انجام نمی‌دهد؛ زیرا که تو غذای جانش را از فضای گشوده شده داده‌ای.

کار، او دارد که حق را بُشد مُرید
بهرِ کارِ او زِ هر کاری برید

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۶

درست است که در دنیا امور فراوانی یافت می‌شود اما کار حقیقی را کسی می‌کند که طالب فضاگشایی در اطراف
اتفاق این لحظه باشد و خدا را مرشد خودش بداند. و بخاطر عدم نگه داشتنِ مرکز از تمام کارهای من‌ذهنی و
همانیدگی‌ها دوری گزیند.

دیگران چون کودکان این روز چند
تا به شب ترحال بازی می‌کنند

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۷

تَرحال: کوچ کردن، کوچیدن. در اینجا منظور کوچیدن از دنیا است.

بسیاری از انسان‌ها که برحسب همانیدگی‌ها، فکر و عمل می‌کنند، مانند کودکان، این چند روز دنیا را تا شب مرگ به بازی‌های ذهن سپری می‌کنند. عده‌ای دیگر در اطراف اتفاقات این لحظه فضاگشایی می‌کنند، مرکز را عدم می‌کنند و بالاخره به هشیاری حضور و فضای یکتایی تبدیل می‌شوند.

خوابناکی کو ز یَقْظَت می‌جهد
دایه وسواس عِشوه‌ش می‌دهد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

یَقْظَت: بیداری
عشوه دادن: فریب دادن
آدم خواب آلودی که بر اثر بیداری و درد از خواب ذهن می‌جهد. وسوسه‌های من‌ذهنی، فکرهای بدون کنترل همانیدگی‌ها مانند دایه‌ای او را دوباره می‌فریبد. [یعنی هرگاه کسی که در خواب غفلت ذهن به سر می‌برد موقتاً از آن خواب بیدار شود و به آگاهی رسد، باز هم وسوسه‌های شیطانی او را می‌فریبد.]

رو بخسپ ای جان که نگذاریم ما
که کسی از خواب بجهاند تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۹

به او می گوید: ای جان من، برو بخواب و همچنان به خواب غفلت در من ذهنی ادامه بده. ما نمی گذاریم کسی تو را از خواب ذهن بیدار کند. [دردها و چالش هایی که با قانون قضا در زندگی ما می آیند ما را یکدفعه از خواب ذهن بیدار می کنند، ولی ما دوباره به خواب همانیدگی ها می رویم.]

هم تو خود را برگنی از بیخ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگ آب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۰

ای انسان مانند تشنه‌ای که بانگ آب را شنیده باشد فقط خودت می‌توانی هشیاری خود را از ریشه خواب من‌ذهنی در بیاوری، همانیدگی‌ها را بیرون بیندازی و مرکزت را عدم کنی.

بانگ آبم من به گوش تشنگان
همچو باران می‌رسم از آسمان

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۱

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] من در گوش تشنگان خودم همچون صدای آب هستم و همچون باران از آسمان فرو می‌ریزم.

برجه ای عاشق، برآور اضطراب
بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

ای انسان عاشق از خواب ذهن برخیز و تلاش کن فضا را باز کنی تا صدای آب زندگی را بشنوی و به خدا زنده شوی. مگر ممکن است که شخصی بشدت تشنه، صدای آب را بشنود ولی به آب بی‌اعتنایی کند و بخوابد؟

با تشکر جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com